

بخش سی و هفتم

طَبَس

صبح همزمان با حرکت ما کاروانی از طَبَس وارد شد و اطراق کرد. هوا پس از سرمای شب صاف و آفتابی بود اما باد غربی آزار می‌داد ولی خوشبختانه پس از یکساعت قطع شد. مسیلی که ما در امتداد آن حرکت می‌کردیم به جویباری در منطقه پست تبدیل شد. کاملاً مشخص بود که به گرمسیر نزدیک می‌شدیم. همچنان در جهت شرق از میان تپه‌ها حرکت می‌کردیم. جاده سخت و عالی بود و در سرازیری مسیر فشاری به شترها وارد نمی‌شد. به منطقه‌ای رسیدیم که شرایط کویری داشت. جاده خشک بود اما جای پای شترها در گل خشک شده نمایانگر آن بود که در این منطقه هم باران باریده بود. درون حفره‌ای مقداری آب جمع شده بود و شترها آب خوردند. در امتداد رودخانه خشکی به عمق ۲ متر و به عرض ۲۰ تا ۳۰ متر حرکت می‌کردیم. در چیل شاه عباس که یک نماد مذهبی سنگ چین بود از رودخانه عبور کردیم. کف آن ماسه بود و شن درشتی داشت. در موغو، نخل تنهائی در محوطه صافی روئیده بود. تمامی آبراه‌ها کم‌عمق‌تر شده و از بین رفتند. ادامه رشته کوه‌های سمت راست، ایوان‌مانندهایی را که رفته رفته هم‌سطح بیابان می‌شدند ایجاد کرده بود. جنس کوه‌ها گچی بود و گاهی رنگ آنها سرخ و خاکستری تیره می‌شد. در محلی یک فسیل گوش‌ماهی پیدا کردم.

مسیر مستقیماً در جهت کوه شتری که در سایه مانند یک دیواره سربی تیره به نظر می‌رسید بود. با بالا آمدن آفتاب رنگ آن روشن‌تر شد. ساعت ۱۱ آفتاب بسیار گرم شد و نسیم خنکی از جنوب شرق که بسیار دلچسب بود وزیدن گرفت. در جهت شرق، نخلستان‌های آبادی ۴ ده، مقصد امروز ما، خط تیره‌ای پدید آورده بودند.

حوض سه فرسخ یک حوض طبیعی بود و از باران اخیر پر شده بود. رفته‌رفته آبراه‌ها که در جهت جنوب شرق بودند کم‌عمق‌تر شدند. مسیر بسیار خسته‌کننده بود. از میزان ماسه کاسته شد. در تپه‌های کم‌ارتفاع خاکی تک و توک بوته‌ای روئیده بود. ۳ مرد ۴ الاغ را به سمت رباط گور هدایت می‌کردند. شیب مسیر از بین رفت و جاده مسطح شد. ما در قعر منطقه پستی به ارتفاع ۶۶۱ متر حرکت می‌کردیم و نسبت به رباط گور ۳۰۰ متر نزول کرده بودیم. در یکی از ایوان‌مانندها غاری به نام بوکنده‌گو ایجاد شده بود. آبراه‌های منطقه در جهت جنوب بودند. سمت راست ما کویر و سمت چپ بیابان بود. چه اختلاف فاحشی بین این دو منطقه وجود داشت. در کویر اثری از حیات نبود اما در بیابان بوته، چشمه و

چاه وجود داشت.

حوض یک فرسخ در یک فرسنگی ۴ ده خشک بود. به قدری از کوه‌ها دور بود که آب آنها به زحمت به این حوض می‌رسید. کویر کوچکی در فاصله نیم فرسنگی جاده بود. سطح آن زیر نور شدید آفتاب مانند دریا به نظر می‌رسید و بیابان با بوته‌های خود ساحل آن را تشکیل می‌داد. از شورابی به نام دریای سلیمان گذشتیم. کوه شتری نسبت به دیروز ضعیف‌تر شده بود. شاید به این دلیل بود که ما در عمق منطقه پستی حرکت می‌کردیم و دید ما نسبت به رباط گور که در محل مرتفعی واقع شده بود تغییر کرده بود.

رفتار فته به مقصد امروز خود نزدیکتر می‌شدیم. درختان روستای ۴ ده و واضح‌تر شدند. محیط مسطح به رنگ زرد هیچ رستنی نداشت. در سمت راست، مسیری از جاده جدا شد که به خیرآباد در فاصله نیم فرسنگی ۴ ده می‌رفت. نخلستانی با ۷ نخل در آن جهت رؤیت شد. در اطراف مسیر درختچه‌های گز به بلندی درخت بودند. از کنار چند خرابه با قنات خشک عبور کردیم. به چند قنات دیگر با آب جاری رسیدیم. در محوطه سرسبزی نخلستان‌هایی وجود داشت. از کنار قلعه مخروطی‌ای با خندق خشک و ۴ برج در گوشه‌ها گذشتیم. جریان آب در دیواره شمالی و جنوبی آن حفره‌هایی ایجاد کرده بود. از کنار گورستان آبادی عبور کردیم. به روی قبرها آجر گذاشته و به روی گور چند مرد مهم آبادی طاقی ساخته بودند. در خارج از کاروانسرای عظیم و زیبایی که ۲۵ سال پیش توسط مردی از اهالی یزد به نام حاجی ملا تقی ساخته شده بود اطراق کردیم. در این بنای چهارگوش بزرگ، دالان‌های تو در تویی وجود داشت که به حجره‌ها می‌رسید. این کاروانسرا نمونه یک کاروانسرای شرقی بود. کوه‌های سمت چپ زیر نور خورشید کاملاً مشخص بوده و دامنه تیره آنها به بیابان روشن ختم می‌شد. حالا به کوه شتری نزدیکتر شده بودیم و رنگ آن نسبت به روزهای گذشته تغییر کرده بود. قلعه سبیدپوش آن که از بین نخل‌ها به وضوح نمایان بود، تابلوی زیبایی را پدید آورده بود. خانه‌های گلی و محقر روستا زیر پای ما بودند. تعدادی از نخل‌ها با حالت کمائی بالا رفته و برگ‌های سبز آنها در زمینه خاکی افق بسیار دیدنی بود. برگ‌هایی به روی زمین افتاده و زرد شده بود. در سرمای امسال حدود صد نخل از هزاران نخل روستا سرمازده شده بودند. محصولات روستا گندم، ذرت، پنبه و تنباکو بود. این روستا ۸۰ خانه، ۳ هزار گوسفند و ۳۰ الاغ داشت. تعداد اهالی آن حدود هزار نفر گفته شد که قدری اغراق‌آمیز بود. نام این روستا ۴ ده طیس بود و تعدادی روستا به نام‌های مهدی آباد، تورگنون، سلیمانیه، تشکانون، خیرآباد، کاظم آباد، دهنه، تاجی آباد، دولت آباد و ده شور در اطراف آن وجود داشت. کوهی به نام اسمیگو در فاصله ۴ فرسنگی شمال شرق روستا واقع شده بود. بز کوهی و غزال در آن یافت می‌شد و بلد چند چاه در اطراف کوه می‌شناخت.

گفته می‌شد که گرمای شدید ۴۰ روز و سرمای زمستان ۶۰ روز طول می‌کشید. در طول زمستان دو بار برف و ۱۰ بار باران باریده بود. در این منطقه هم بارندگی امسال بیشتر از سال‌های گذشته بود. باد اصلی منطقه همان باد خراسان بود که از شمال غرب می‌وزید هنوز هوا کاملاً تاریک نشده بود که صدای شغال‌ها به گوش رسید. مشخص بود که آنها گروه گروه بودند اما جرأت نزدیک شدن به اطراق را نداشتند زیرا سگ‌ها پارس

می‌کردند.

صبح روز ۲۷ فوریه هنگام حرکت ما اهالی توجهی به ما نداشتند و آخرین منزل تا طیس آغاز شد. روستای تشکانون در فاصله‌ای در سمت راست جاده واقع شده بود. مسیر از میان روستاهای تاجی‌آباد و تورگنون عبور کرد. نخلستان‌های آنها در سمت راست و مزارع در سمت چپ جاده بود. کاروان‌های کوچک الاغ با بار بوته از جهت کویر می‌آمدند. جای چرخ کالسکه‌های دیده می‌شد و این والی منطقه عمادالملک بود که از یک سفر اداری از تون مراجعت کرده بود. ولایت او تون و طیس نام داشت. کوه‌های ضعیف افق در پس تپه‌ها و نخلستان‌ها منظره زیبایی ایجاد کرده بود. مسیل‌ها در جهت جنوب غرب بودند. چند گاو نر مشغول آب خوردن از قنات باز روستای شردآباد بودند. این روستا در بیابان بی‌آب و علفی واقع شده و قنات آن مزارع و نخلستان‌ها را آبیاری می‌کرد. نسیم قدری از گرمای هوا می‌کاست اما کاملاً مشخص بود که وارد گرمسیر شده بودیم. ساعت یک دمای هوا حدود ۱۵ درجه بود. پس از طی دو فرسنگ قناتی دیده شد که امتداد آن را در جهت جنوب‌غرب می‌شد با چشم تعقیب کرد. من تعداد ۱۱۰ حلقه چاه را شمارش کردم. قنات بسیار عظیمی بود که در روستای علی‌آباد به روی زمین می‌آمد. این روستا در دوردست پیدا بود.

پیش از رسیدن به روستای ۴ ده جهت آبراه‌ها جنوب غرب شد. ارتفاع این روستا ۶۹۷ متر بود و مسیر به سمت طیس در ارتفاع ۷۳۳ متری اندکی سربالائی بود. فقط در آبراه‌ها بوته‌هایی روئیده بود. قنات جدیدی به روستای محمدآباد می‌رفت و سر راه خود حوضی را که قسمتی از سقف گنبدی شکل آن فرو ریخته بود پر می‌کرد. خط تیره مقابل ما سبز رنگ شد. این نخلستان‌های طیس بود که در زیر کوهان‌های کوه شتری قرار داشت. پس از عبور از مسیلی به عرض ۳۰ و عمق چند متر در میان تپه‌های کم‌ارتفاع، مسیر تبدیل به جاده شد اما رفت و آمد زیاد نبود. فقط تعدادی الاغ دیده شد که صاحب آنها به روی یکی از آنها چرت می‌زد. دور تا دور ما را منطقه کویرمانندی به رنگ زرد و خاکستری و بدون پوشش گیاهی فرا گرفته بود. نخلستان‌های دور دست ما را به خود می‌خواندند تا زیر سایه خنک آنها اطراق کنیم. هیچ چیز زیباتر از یک اوآس در وسط کویر نبوده و هیچ اوآسی به زیبایی طیس نیست. نسیم فروکش کرد و شترسواری زیر نور گرم آفتاب آزاردهنده شد. اینجا گرمسیر، سرزمین نخل‌ها بود و آب و هوای آن با سواحل کویر تفاوت داشت. من از صدراعظم اتابک فرمانی برای والی تون و طیس داشتم و عباس قلی‌بیک و غلامحسین را نزد او فرستادم تا باغ راحتی برای اطراق ما در نظر بگیرد.

ما با سرعت معمولی از میان بیابان بی‌آب و علف حرکت می‌کردیم. کاروان کوچک الاغی پس از اتمام کار خود در طیس به سمت روستای خود مراجعت می‌کرد. طیس در کنار آب راهی قرار داشت که نخلستان‌ها را آبیاری می‌کرد. زمانی که این رود آب داشت جهت جریان آن شمال شرق به جنوب غرب بود. ما از جهت شمال غرب وارد شهر می‌شدیم. پس از مدتی خط سبز به نقاطی تقسیم شده و به نخلستان‌هایی تبدیل گشت. نخل‌ها بعضی کوتاه و بعضی بلند بودند. برگ‌های آنها مانند کاکل شتر بود. تعدادی گنبد و یک مناره در میان آنها به چشم می‌خورد. این گنبدها خارج از آبادی به روی تپه‌ای بر مزار

سلطان حسین رضاع که برادر امام رضاع بود ساخته شده بود. گورستان شهر در پای این مقبره قرار داشت. من دوربین عکاسی بزرگ خود را آماده کردم. ناوانگ پیشاپیش از این تپه بالا رفت و شروع به پارس نمود. احتمالاً او بوی شغال‌ها را که طی روز در خارج از شهر به سر می‌بردند احساس کرده بود. شاید هم شکایت اهالی طبس از سرنوشتشان را بیان می‌کرد که چرا آنها را دور از دنیای خارج در این مکان مسکن داده بود.



بوته درخت مانند خارج از طبس

بالاخره به این شهر عجیب با قلعه‌ای رسیدیم. بارو و برج‌های بلند آن از همه طرف پیدا بود. هیچ موجود زنده‌ای به چشم نمی‌خورد و چنان بود که این جاده به یک شهر خواب آلود رسیده باشد. در سمت چپ جاده بلندترین درختچه دنیا با برگ‌های ریز سبز رنگ روئیده بود. این بوته منفرد به بلندی یک درخت در میان بیابان و کویر بسیار باشکوه بود. مسافرینی که در فصل تابستان از کویر به شهر وارد می‌شدند می‌توانستند در این محل قدری استراحت کرده و نظری به شهر بی‌اندازند. کوه شتری در پشت شهر به زیبایی تمام دیده می‌شد. ما توقف کرده و قدری استراحت کردیم و من از این بوته عکس‌برداری کردم. شهر از میان شاخ و برگ‌های آن زیبایی خاصی داشت. مانند آن بود که ساحره‌ای شهر را از هیچ به وجود آورده باشد.

سپس آخرین قسمت مسیر را پیموده و مستقیماً به سمت باروی شهر با برج‌های گرد حرکت کردیم. ارک شهر با برج‌هایش در وسط شهر واقع شده بود. کویر و بیابان تا پای باروی شهر امتداد داشت. هیچ رستنی خارج از بارو دیده نمی‌شد. ۴ سوارکار نشسته بر اسب‌های زیبا با رواندازهای اعلا و زین‌های گرانبه به سوی ما می‌آمدند. از اسب‌ها به زیر آمده و سلام کردند. رئیس آنها از طرف والی به ما خیرمقدم گفت و ما را به سمت باغی که برای ما در نظر گرفته شده بود راهنمایی کرد. یکی از اسب‌های خوب را در اختیار من قرار داد اما خبری از مراسم استقبال رسمی نبود و هیچ جشنی ترسیم نشده مرا مختل نکرد. من نشسته بر شتر به حرکت ادامه دادم زیرا هم دید خوبی داشتم و هم هر دو

دست من برای ترسیم آزاد بود.

همراه سوارکاران وارد شهر شدیم. مردانی در خارج از حجره‌های خود و در هوای آزاد مشغول پاک کردن پنبه و رنگ کردن پارچه بودند. پارچه‌های رنگ شده را برای خشک شدن در خیابان آویزان کرده بودند و شبیه آن بود که برای ورود ما پرچم‌هایی نصب شده باشد. باروی شهر با برج‌های گرد و خندق، زیبایی خاصی به شهر می‌داد.

به سمت چپ پیچیده و وارد میدان شهر شدیم. شهر شلوغ بود و خریداران مشغول چانه‌زنی بودند. کاروان‌هایی از روستاهای اطراف در شهر اطراق کرده بود. تعدادی کاروان در حال بارگیری آماده حرکت می‌شد. مردم بی‌کار و کنجکاو به دنبال کاروان ما حرکت می‌کردند. کاملاً پیدا بود که ورود یک فرنگی به شهر از اتفاقات نادر بود.

خیابان طویل و مستقیمی که انحنای ناچیزی به سمت شمال شرق داشت به میدان شهر می‌رسید. در دو طرف آن نهر آبی درختان توت و پرتقال را آبیاری می‌کرد. باغات پرتقال در درون چهاردیواری‌های گلی قرار داشتند. تعدادی از خانه‌ها در مقایسه با خانه‌های سایر شهرهای ایران تزئینات زیبایی داشت. ورودی محل کار والی در سمت چپ این خیابان بود. احساس می‌شد که این تنها خیابان شهر بود. در دو طرف آن نخلستان‌ها و خانه‌هایی دیده می‌شد. در انتهای کوچه‌های بین نخلستان‌ها مزارع شهر به چشم می‌خورد.

بالاخره به انتهای خیابان رسیدیم. میدان کوچکی با بقایای یک خرابه دیده شد. از دروازه باغی که در چند روز آینده اطراق ما خواهد بود وارد شدیم. دروازه آن برای عبور شترها کوتاه بود. شترها را در خارج از باغ بسته و بارها را به داخل منتقل کردند. چادر من در چمنزاری بین دو نهر بر پا شد. صدای شرشر آب در این منطقه خشک و سوزان موسیقی دلنشینی بود. گذشته از آن این نهر نکته مثبت دیگری هم داشت و آن جلوگیری از ورود عقرب به داخل چادر بود. ما در ابتدای قنات اطراق کرده و اولین کسی بودیم که از آب آن که رفته‌رفته کثیف‌تر می‌شد استفاده می‌کردیم. چادرها طوری بر پا شدند که دائماً زیر سایه نخلی باشند. من در آرزوی آن بودم که در سکوت شب به صدای شرشر آب و لرزش برگ‌ها گوش کنم. قلّه سپیدپوش کوه شتری در شمال شرق از میان برگ‌های سبز نخل‌ها زیبایی خاصی داشت. اندکی دورتر در سمت راست صخره‌های کوه جمال به چشم می‌خورد. ورودی باغ بالاخانه‌ای داشت که دور تا دور آن پنجره بود. ما در قسمت بالای خیابان که مانند ریسمان زردی از میان خانه‌ها و نخلستان‌ها می‌گذشت اطراق کرده بودیم. آفتاب در انتهای این خیابان دیده می‌شد.

دو نهر هر کدام یک سمت باغ را آبیاری می‌کردند. از هر یک از آنها نهرهایی جدا شده و به سمت باغ‌ها و مزارع می‌رفت. هر باغ به نوبت آبیاری می‌شد. امروز آب یکی از آنها به سمت مزارع و باغ‌های شمال شهر می‌رفت. سپس نوبت مزرعه و باغ دیگری می‌شد و به همین ترتیب آب بین باغ‌ها و مزارع تقسیم می‌گشت.

چند مرد با کلاه پوست گوسفندی، ردای تیره، شلوار گشاد و پاپوش راحت و با ظاهر آراسته وارد باغ شدند. هر کدام یک سینی حمل می‌کردند و در خارج چادر من به روی زمین نهادند. چند کله قند، یک کاسه عسل، یک کاسه شیر و ماست، بشقابی خرما، روغن و نان آورده بودند. این دستار خان والی بود که او به میمنت ورود ما ارسال کرده بود. نسیم

پس از یک روز گرم هوا را خنک می‌کرد. پرندگان بالای نخل‌ها آواز خوانده و لانه خود را جستجو می‌کردند. صدای شغال‌ها از دور به گوش می‌رسید. با بلند شدن صدای یکی از آنها صداهای شغال با او هم‌آواز می‌شدند. صدای آنها در سکوت شب در باغ می‌پیچید. نوای خوش‌آیند نهر به گوش می‌رسید و با صدای مردان در چادر دیگر مخلوط می‌شد. آسمان ابر نداشت و ستاره‌ها به وضوح تمام مشاهده می‌شدند. نخل‌ها مانند برج‌های بلندی از اطراق ما مراقبت می‌کردند. صدای لرزش برگ آنها در نسیم شبانه بسیار دلنشین بود.

ما به مدت یک هفته در طبس اقامت کردیم. روز ۲۸ فوریه من به دیدن والی رفتم. پسر ۲۰ ساله او به استقبال من آمد. از باغی که درختان میوه آن هنوز برگ نداشت گذشته، به قصر رسیدیم. فراش‌ها در صفوف متعدد ایستاده بودند. من در گوشه‌ای از تالار در مجاور آتش و در کنار پنجره تمام قدی به روی یک صندلی اروپائی نشستم. کف تالار مفروش بود و کفش‌ها را از پا خارج کرده بودم. خوردنی‌های مختلفی به روی میز قرار داشت.

والی مرد ۳۸ ساله‌ای با سبیل‌های سیاه بود. مؤدبانه سلام کرده و خیرمقدم گفت. پس از مدت کوتاهی مانند دو دوست صمیمی شدیم. او گفت که در طبس متولد شده و این مقام در ۲۰۰ سال گذشته به اجداد او تعلق داشت. او می‌گفت پدر بزرگ او به نام امیر حسن خان ۱۲۰ سال پیش این شهر را مانند جادوگری از زمین پدید آورده بود. شهر پیش از آن اندکی شمالی‌تر واقع شده بود اما مکان فعلی زمین‌های بهتری داشت. نخل‌ها کاشته شده و قنات‌ها حفر گشتند. خیابان طویل و میدان شهر احداث شد. بازار که نیمه جنوبی آن ویران شده بود مجدداً ساخته شد. مسجد جمعه و ارک شهر برای حفاظت از بلوچ‌ها بنا شد. او می‌گفت که مناره شهر ۹۰۰ سال قدمت داشت و به دست امیرلیث صفار سیستانی ساخته شده بود. بنابر این سابقاً روستائی در این محل وجود داشت. مناره متعلق به مسجد بزرگ شهر بود اما از بالای آن اذان گفته نمی‌شد و مؤذن از پیش طاق مسجد اذان می‌گفت.

تمام شهر از زمان پدران او متعلق به عمادالملک بود. او می‌گفت که طبس و روستاهای اطراف ۲ هزار خانه و ۱۰ هزار سکنه داشت. مالیات سالانه آن ۴۰ هزار تومان بود. ۷۹ روستا در اطراف شهر وجود داشت که تعدادی از آنها در فاصله ۲۰ فرسنگی شهر واقع شده بودند. هر یک قنات خود را داشته اما قنات تعدادی از آنها مشترک بود زیرا آب به اندازه‌ای کم بود که فقط برای یک روستا کافی بود. طبس قنات زیرزمینی نداشت و آب آن از جویباری که از چشمه‌هایی از شمال شرقی شهر در نزدیکی تنگه طبس می‌آمد تأمین می‌شد. تا آوریل به آب آن اضافه می‌شد و حتی تابستان‌ها هم آب داشت. فقط در فصل گرم سال به خاطر تبخیر، آب آن کم می‌شد. این نهر در قسمت بالای شهر و در نزدیکی اطراق ما به حوضچه‌ای وارد می‌شد. آب در آن خنک می‌ماند و از طریق دو نهر کنار اطراق وارد شهر می‌گشت.

باغ والی ایوانی با طاق‌نماهایی داشت. دیوارهای راهرو به سبک اصیل ایرانی آینه‌کاری شده و به چند دهلیز باز می‌شد. در این راهرو یک حوض سنگی بزرگ بود. پیاده‌روهای مستقیمی در باغ قصر کشیده شده بود و عکس نخل‌ها و درختان پرتقال در حوض به زیبایی آن می‌افزود.

در طبس خرما، انجیر، انگور، هلو، زردآلو، هندوانه، خربزه، سیب، پرتقال، لیمو،

پیاز، کلم، اسفناج، خیار و چند محصول دیگر به عمل می‌آمد. در مزارع گندم، ذرت، جو و تنباکو کشت می‌شد. نخل‌ها ثروت شهر بودند. چون آب کافی نبود مقداری از مزارع شهر بدون کشت مانده بود. محصول گندم فقط برای ۸ ماه کافی بود و باقی از ترشیز و سبزوار وارد می‌شد. آب برای کشت برنج کفاف نمی‌کرد.

طول زمستان در طبس ۴ ماه از دسامبر تا مارس و تابستان ۵ ماه از ماه مه تا سپتامبر بود. سایر ماه‌ها بهار و پائیز بودند. زندگی در گرمای تابستان بسیار مشکل بود. مردم تمام روز را در سردابه‌هایی با بادگیر به سر می‌بردند. بعضی در سردابه خود حوض و فواره داشتند و با غروب آفتاب از سردابه خارج می‌شدند. اهالی شب‌ها به روی پشت بام که اندکی خنک‌تر بود می‌خوابیدند. تابستان‌ها شهر مرده بود و تجارت متوقف می‌شد. به ندرت کاروانی وارد شهر می‌شد. ما در بهترین فصل سال وارد طبس شده بودیم. با اینکه زمستان بود اما دمای هوا حدود ۲۰ درجه بود.

در طبس به ویژه در فصل تابستان شخص باید مواظب سه گزنده باشد. یک نوع مار بسیار سمی در خانه‌های قدیمی زندگی می‌کردند. عقرب زرد و سیاه در شهر فراوان بود. به ندرت کسی دیده می‌شد که در طول عمر خود یک یا چند بار دچار عقرب گزیدگی نشده باشد. گزنده سوم یک نوع عنکبوت پشم‌آلود به نام رطیل با نیش بسیار سمی و خطرناک بود. رطیل بیشتر در بیابان به ویژه در زمین‌های شنی ساحل کویر زندگی می‌کرد. علاقه شدیدی به نور و آتش داشت و خود را به اطراق‌ها می‌رساند. اگر مسافر آتش روشن نمی‌کرد از شر آنها در امان بود. گفته می‌شد که رطیل فقط برای دفاع از خود نمی‌گزد. در اطراق‌ها خود را به جدار داخلی چادر رسانده، به روی شخص پرت می‌کند و برای حفظ تعادل شخص را با چنگک‌های خود می‌گیرد. زهر او بی‌اندازه خطرناک است. اهالی می‌گفتند که اگر کسی یک رطیل ماده را بکشد رطیل نر تا گزیدن آن شخص آرام نمی‌گیرد. رطیل نر شخص را حتی تا چند فرسنگ تعقیب می‌کند. رطیل‌ها نمی‌دوند بلکه به جلو جهش می‌کنند و مانند اسب سرعت زیادی دارند. رد پای قاتل را از دست نمی‌دهند و در اولین فرصت نیش خود را وارد بدن او می‌نمایند. حتی در بلوچستان و در شرق دور هم در مورد آن داستان‌هایی گفته می‌شد.